



قیوم بشیر
ملبورن - استرالیا
بیست و نهم اپریل ۲۰۱۲ میلادی
دهم اردیبهشت (حمل) ۱۳۹۱ خورشیدی

نامه ای سر گشاده به حضرت آیت الله العظمی

خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی ایران

حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران السلام علیکم و

رحمت الله و برکاته!

ضمن آرزوی سلامتی حضرتعالی ، بدینوسیله توجه شما را به مسایلی معطوف میدارم که با تأسف یا بدان توجهی صورت نگرفته و یا از نفس قضیه بی خبر مانده اید. شهروندی هستم از کشور همسایه شما که زبانم زبان حال مردم ماست ، مردمی که بیش از سه دهه از عمر شانرا در حالی سپری نمودند که دست بیداد زمان بر سرنوشت شان حاکم بوده است . اسمم قیوم بشیر « هروی » است وبعنوان شاعر ، نویسنده و ژورنالیست در خدمت وطن و مردمم قرار دارم . زمانی مدیر مسئول جریده پیام شهدا و مسئول امور فرهنگی یکی از احزاب جهادی افغانستان درشهر پشاور پاکستان بودم ، چند سالی بحیث مدیر مسئول مجله افغانستان و جهان امروز و در حین حال رئیس انجمن افغانها در شهر ادیلاید استرالیاای جنوبی خدمت نمودم ، سالیانی نیز به صفت مدیر مسئول مجله گلبرگ در شهر ملبورن ایالت ویکتوریای استرالیا کار نمودم و در حال

حاضر با نشرات بیرون مرزی و سایت های فرهنگی و انجمن های فرهنگی مهاجرین در خارج از کشور همکاری دارم و همزمان عضویت انجمن فرهنگی هرات باستان در شهر ملبورن را دارم می باشم و قریب دودهه میشود که در کشور استرالیا و در حال حاضر در شهر ملبورن سکونت دارم. آنچه را با شما در میان می گذرم درد هایبست که مردم رنج دیده افغانستان را می آزارد.

آری ! این مردم درد دیده و ستمکشیده گله مند آنند که متأسفانه با نوعی اپارتاید یا تبعیض نژادی دست و پنجه نرم می کنند، آنهم در کشور اسلامی . اینان مردمانی اند با سینه هایی پر از درد ، رنج و مآل مال غم و غصه .

طوری که حضرت عالی مستحضر هستید بیش از سه دهه جنگ و خونریزی ، تجاوز و جنایت ، قتل و دهشت افگنی ، بدبختی و خانه بدوشی و بالأخره هزاران هزار بدبختی دیگر دامنگیر کشوری در همسایگی شما شده است که متأسفانه سالهاست این همسایگان شما می سوزند و می سازند تا شاید روزی فرا رسد که از این بدبختی های موجود رهایی جسته و کشور ویران شان را که بوسیله ایادی استعمار ، استثمار و استحمار این مثلث شوم ضد بشری محاصره و به جهنم روی زمین مبدل شده است آباد نمایند.

آنچه قابل تأمل است جبربست که بر این ملت تحمیل شده است . همه میدانیم که بیش از سه دهه میشود که کشورهای همسایه ما ایران و پاکستان نقش کلیدی را در میزبانی از مهاجرین ستمدیده افغانستان بازی نموده و این میزبانی زمانی با درد ها آغشته بوده ، گاهی با مهربانی صورت پذیرفته و بعضی اوقات با نارسایی هایی همراه بوده است که با تأسف درد آور و حتی گاهی برای این مهاجرین کشنده و درهم کوبنده بوده است . ما بخوبی میدانیم که در هر کشوری افراد و اشخاصی با ذهنیت های متفاوت بود و باش دارند و با طرز تفکرات متمایز زنده گی می نمایند ، افغانستان نیز از این موضوع مستثناء بوده نمیتواند. در میان مهاجرین افغانستان که تعداد شان تا به دو میلیون نفر نیز میرسد افراد نامناسب و بد اندیش نیز بودند که به اعمال غیر اخلاقی و غیر انسانی نیز دست زده اند ، اما دیدن همهء مردم را به یک چشم و تر و خشک را به یک میزان مقیاس کردن قدری دور از انصاف خواهد بود. من حدود هفت سال در کشور ایران ساکن بودم و در آن هفت سال اقامتم لحظه ای از یاد وطن غافل نبوده و هرگز آرزوی ماندن دایمی در آنکشور را نداشتم . اینکه چه باعث شد تا به کشور ایران مهاجرت نمایم امریست که خالی از دو بخش بوده نمیتواند، نخست هم مرز بودن ایران با زاده گاهم هرات باستان ، دوم همزبانی و داشتن فرهنگ مشترک. من نخستین عضو خانواده ام بودم که طعم تلخ مهاجرت را چشیدم . پدرم آدم با نام و

نشانی بود که علاوه بر افغانستان در ایران و حتی تاجیکستان نیز از وی بعنوان یک چهرهء شناخته شدهء فرهنگی یاد میشد. نظر به شرایط دشوار حاکم بر سرزمینم ناگزیر شد مرا روانهء غربت سازد تا از گزند حوادث آنزمان در امان باشم و همینطور شاید هزاران تن از جوانان همدیارم نیز بامن سرنوشت مشترکی داشته باشند. و این در زمانی رخ داد که حضرت امام خمینی (رح) با فریاد رسایش داد میزد که اسلام مرز ندارد، و با شنیدن این سخن امیدی به دل همسایگان شما می تابید.

آری ! هنگامیکه برای نخستین بار بگویشم رسید که اسلام مرز ندارد، شور و شغف عجیبی بمن دست داد و تمام وجودم را فرا گرفته بود. با خود میگفتم چه جمله ای با مسمی ای، واقعاً اسلام مرز ندارد و همه سرزمین های اسلامی خانه مشترک مسلمانهاست. این موضوع را گاهی در ذهنم حلجی میکردم و با خود میگفتم چه خوب می شد اگر کشور های اسلامی در مجاورت هم قرار دارند، یک کشور واحدی را تشکیل میدادند و یا لاقلاً مرزهای جغرافیایی را کنار زده و تبعهء هر یک از آنان بصورت آزادانه رفت و آمد و گشت و گزار میتوانستند. اینها همه خیال پردازی های بود که در سر می پروراندم، دیری نپائید که چون هزاران هموطنم راهی دیار غربت شده و به چشم و سر آنچه را که انتظارش نمیرفت مشاهده کردم.

۲۵ (دیماه) جدی ۱۳۵۸ خورشیدی بود که سه هفته از هجوم آشکار ارتش سرخ به افغانستان میگذشت و من شهر زادگاهم هرات را به صوب زیارتگاه حضرت ثامن الائمه امام رضا(ع) ترک نمودم و همراه با تتی چند از هموطنانم پس از طی دو شبانه روز رنج سفر که یک شب آنرا در مرکز انتخاباتی یکی از کاندیدا های نخستین دوره ریاست جمهوری ایران بنام مسعود رجوی که از رهبران چپگرای ایران بود گذرانده حوالی ساعت ۴ عصر به شهر مشهد مقدس و در جوار حرم مطهر ضامن آهو رسیدیم.

پس از زیارت مختصر بدنبال هتل و یا مسافرخانه ای رفتیم تا جایی را برای استراحت پیدا کنیم. آنروز ها فکر میکردم شاید پس از چند هفته و یا حد اکثر چند ماهی دوباره به دامن مادر وطن برمیگردیم، اما عجب خیال خامی بود.

بهرصورت با سپری نمودن چند صبایی در دیار غربت متوجه شدم که چه اشتباهی عظیمی را مرتکب گردیدم که از دامن مادر وطن و خانواده ام جدا شده و به اینجا آمده ام. متیقن شده بودم که:

این راه که می روم ، نه این راهه من است

این غمکده ، نه وادی و ماوای من است

افتاده « بشیر » اگر در اینجا گذرم

از بخت بد است، نه این وطن جای من است

ولی با وجود آن گاهی خودم را دلداری داده و این بیت را زمزمه میکردم:

در آن محیط که تو در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

اما حکایت من و دیگر هموطنانم با این شعر چندان مطابقتی نداشت ، زیرا ما در چشم خلق خوار نبودیم ، بلکه در چشم دشمنان خلق خوار گردیدیم. ولی با استنباط به این نکته که هجرت و مهاجرت در اسلام جایگاهی خاصی را دارا می باشد، خودم را تسلی داده و زندگی را به پیش می بردیم. روز ها گذشتند ، هفته ها سپری گشتند و ماه ها بدنبال هم تیر شدند و صحبت به سال وحتى سال ها رسید. تعداد افغانان در ایران روز بروز افزایش یافت و برای رفع مشکلات و گرفتاریهای آنان شورا هایی از سوی دست اندرکاران جمهوری اسلامی ایران تشکیل گردید، تا از یک طرف بتوانند کمک های منابع خارجی و سازمان ملل متحد را جلب کنند و از جانبی پاسخگوی نیازمندیهای ضروری مهاجرین افغان باشند ، ولی آنچه باعث رنجش خاطر هر افغان شد، نسبت دادن افغانان به **افغنه** و عنوان نمودن کلمهء **افاغنه** برای آنان بود.

بلی حضرت آیت الله ! در تابلو های اداراتیکه کار های مهاجرین افغان را انجام میدادند، میخواندیم شورای امور **افاغنه**، این توهین و اهانت آشکاری بود که به مردم ما صورت میگرفت.

نمیدانم بر اساس کدام اندیشه و فلسفه ای این نامگذاری صورت گرفته بود. این درست در زمانی بود که مردم افغانستان سخت ترین شرایط زمانی و مکانی را تجربه مینمودند و چاره ای جزء سکوت نداشتند. چنانچه هرگز صدایی بلند نشد و آوازی نشنیدیم که چرا با عنوان نمودن این کلمه و نسبت دادن آن به افغانها با بی انصافی اهانت صورت می گیرد. در حالیکه کلمهء **افاغنه** برای نخستین بار در زمان صفویان و قاجاریان و پس از حملات افغانان بدانها اطلاق گردید تا بدین صورت انزجار خویش را از آنان بیان کنند.

آیا به نظر شما این یک توهین و اهانت به ملتی محسوب نمیشود؟ برای اینکه قدری در موضوع روشنی ببینیم نظر حضرتعالی را به نکاتی جلب می نمایم که در کتاب ((**تاریخ خانجانی و مخزن افغانی**)) تألیف خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله هروی با تصحیح سید محمد امام الدین

که در سال ۱۹۶۲ عیسوی در بنگله دیش چاپ شده و در فصل دوم آن در بیان احوال مهتر سلیمان و آصف بن برخیا و **افغنه بن ارمیا** اشاراتی بعمل آمده است :

افغنه بن ارمیا در بیت المقدس متوطن بوده و پس از جنگ با بخت نصر به تعدادی از آنان به مناطق غور ، غزنی کابل و تافیروز کوه و قندهار و نواحی که داخل اقلیم پنجم و ششم است از ولایت خراسان و کوهستان متواری شدند. در مورد تاریخ یهودیان در افغانستان لازم است به اسناد ذیل توجه صورت گیرد.

H.W.BELLEW (۱). در اسناد یهودی میخوانیم که هیچ مدرک مشخصی که نشان بدهد افغان ها یکی از آن اقوام دوازده گانه گم شده اند، وجود ندارد. فقط اشاره های نامشخص به زیستن یهودیان در مشرق زمین (که بعد ها خراسان آنرا معنی کرده اند) دیده شده است. دانشنامه اسلامی می نویسد که نظریه ی انتساب افغان ها به بنی اسرائیل در قرن شانزدهم ، در دربار مغل رایج شد. قبل از آن در جایی دیده نشده است.

در بخش دیگری میخوانیم:

... و سید بهادر شاه ظفر کاکاخیل در تاریخ جامع و ارزنده **پشتانه د تاریخ به رنا کشی (پشتون ها در پرتو تاریخ)** در یک بحث بسیار مفصل با استناد به تورات استدلال کرده است که افغانها بنی اسرائیل نبوده، بلکه آریایی اند. (۲) چنانچه در یک مقاله تحقیقی از محترم سید جواد طیب میخوانیم که :

پس از تأسیس دولت اسرائیل، نامه ذیل که ظاهراً یکی از چندین نامه فرستاده شده از کابل بوده است ، به زبان عبری و به امضای هفتاد تن از راب ها و کلانتر های جامعه یهود افغانستان به دولت اسرائیل فرستاده شد:

((ما میخواهیم بار دیگر از ناراحتی و گرفتاری خود، شما را آگاه سازیم. گالوت ما (گالوت بمعنی جایی است که یهودیان در آن مشقت و غربت و هجرت به امید گالو، یعنی روز رهایی و رستاخیز ، به سر میبرند) ، از گالوت مصر و بابل هم سختتر است. گذشته از مالیات بر شغل، آنها (دولت افغانستان) ، مالیاتی (جزیه) از ما میگیرند که بما حقوقی اعطاء کند، ولی به ما هیچ حقی داده نمیشود. راه داد و ستد به روی ما بسته است، همینطور دروازه های کشور به روی ما قفل است . راه گریزی هم در پیش نیست و دیگر قوت در ما باقی نمانده که برای ارتزاق روزانه با مشکلات و مصایب بجنگیم. هرچه داشتیم فروختیم و چیزی برای ما باقی نمانده است. یهودی حق

ندارد که در دفاتر دولت یا جا های دیگر استخدام شود و کار کند. کارخانه ای هم نیست که در آن مشغول کار شویم ، دولت با ما دشمنی میکند...)).

در (فوریه) فبروری ۱۹۵۰، نمایندگان کنگره جهانی یهود از سفیر افغانستان در سازمان ملل متحد ، سردار محمد نعیم، خواستند که یهودیان را برای مهاجرت به اسرائیل آزاد بگذارد. در ماه اکتوبر افغانستان به کنگره جهانی یهودی پاسخ مثبت داد و تقریباً تمام یهودیان افغانستان از راه زمین از مسیر قندهار و هرات به ایران رفته و از آنجا به اسرائیل مهاجرت کردند، اما جمعی از خانواده های نسبتاً متمول در کابل، هرات و میمنه باقی ماندند.

گزارشگر نیویورک تایمز، در سال ۱۹۹۵ از کنیسه یهودیان در کابل بازدید و می نویسد که به غیر از یک پیرمرد که می خواهد تا آخر عمر پاسدار کنیسه یهودیان کابل و توره های مقدس باستانی باشد، در کابل دیگر یهودی باقی نمانده است. با توجه به نکات متذکره این نهایت بی انصافی خواهد بود که ایرانیان در قبال افغانها داشته و مردم افغانستان، نسبت دادن خویش را توسط ایرانیان بدین قوم یک توهین واضح ، بیجا و تبعیض گرانه تلقی نموده و مجدانه میخواهند تا جلوه گرانه تبعیضات کورکورانه را گرفته و با استناد به تاریخ چندین هزار ساله ساکنان افغانستان ، دست از شیطنت های نژاد گرانه بردارند.

حضرت آیت الله خامنه ای! با توجه به نکات فوق باید اذعان داشت که چگونه میتوان با سکنای گزیدن تعداد اندکی از یهودیان در افغانستان، تمام مردم آن سرزمین را بدان نسبت داد، در حالیکه افغانستان از جمله اندک کشور های بیست در منطقه که ۹۹.۹ درصد آنرا مسلمانان تشکیل میدهد.

اگر چنین باشد ، پس در حال حاضر که تعداد قابل ملاحظه ای از زردتشتیان ، آرامنه و پیروان دیگر ادیان در ایران سکونت دارند، باید گفت ایرانیان همه زردتشتی اند و بر اساس این فرضیه می بایست تمام آنها را زردتشتی خواند . نویسنده این سطور که خود در سال ۲۰۰۳ میلادی طی سفری به ایران از آتشکده زردتشتیان در شهر یزد که به گفته مسئول آن بیشتر از ۷۰۰ سال است که آتش آنرا روشن نگهداشته اند، بازدید نمود، هرگز چنین اشتباهی را مرتکب نخواهد شد که تمام ایرانیان را زردتشتی بنامد. پس با توجه به این نکته، از شما دوستان ایرانی نیز توقع چنین گزاره گویی و به عبارتی افتراء را ندارد.

حضرت آیت الله خامنه ای! شمایانی که امروز کشور خود را ایران می نامید ، فراموش نموده اید که تا سال ۱۹۳۵ میلادی کشور شما بنام فارس مسمی بود و کسی از ایران چیزی نمیدانست . اگر

قبلاً صحبت از ایران درمیان بود ، آن ایرانی با (ی) یای مجهول که از آریین ، آریانا و آریا مشتق گردیده است و متعلق به همه ساکنان خراسان قدیم و آریانای کهن میباشد، بوده است. آریانای که سرتاسر افغانستان امروز و حتی بخشی از ماورالنهر، پاکستان امروزی و همین ایران حاضر را دربر میگرفت.

در آغاز قرن بیستم که بر اساس گرایش های آلوده سیاسی و اوج گیری فاشیسم هیتلری و مطرح نمودن نژاد های برتر از سوی آلمانی ها، سروصدا هایی بلند شد و با تبانی حساب شده ، سلطه جویی و ضربه زدن به رقبای سیاسی خویش منجمله کشور های منطقه ، بعنوان نخستین گام درین جهت، حکمروایان فارس را مجبور ساختند تا با تغییر دادن نام شان به ایران چنین وانمود کنند که ایرانیان نیز هم نژاد آلمانی ها هستند که به عقیده اینجانب بزرگترین اشتباهی که در تاریخ ایران بوجود آمد، تغییر نام آن از فارس به ایران بود.

حضرت آیت الله خامنه ای ! آیا می دانید : (دانشمند برجسته ایران داکتر احسان یار شاطر، از اساس گزاران فرهنگ جامع ایرانیکا، اولین ایرانی دانشمند، غیر متعصب و شجاعی بود که این مطلب را نخستین بار مطرح کرد و تغییر نام فارس را به ایران برپا دهنده مجموع افتخارات فارس در جهان خواند.)

شاید قدری از موضوع خارج شده باشم، ولی فکر میکنم مسایلی که بیان شد، لازم به تذکر و ارزیابی بود. و بعنوان یک افغان و مسلمان افغانستان از شما دولتمردان کشور دوست و همسایه ما جمهوری اسلامی ایران مصرانه میخواهم تا در باب روشن شدن حیثیت اتباع افغانستان و نفی کلمه افغانه و نسبت دادن آن به افغانها توجه جدی مبذول داشته و جلو اینگونه اهانت ها را سد نموده بگیرید.

این یکی از درد هایی بود که متأسفانه مهاجرین ما از آن رنج می برند.

موضوع دیگری که لازم به تذکر است مسئله صحتی است که زمانی در کشور شما شایع شده بود که گویا **انفلونزای افغانی** آمده است!!! باور کنید اگر چنین کلماتی از دشمنان وطن و مردم ما شنیده میشد، دردی را احساس نمی کردیم، اما با تأسف این ها را از کسانی شنیدیم که در قدم اول مسلمانند ، دوم کشور دوست و سوم همسایه و میزبان مهاجرین ما بوده و هستند. من شخصا این مطلب را از طریق یکی از برنامه های تلویزیونی شنیدم ، در آن زمان نامه ای اعتراضی به دفتر صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در مشهد مقدس فرستادم که برایم گفتند : این یک برنامه ای طنزی بوده وبس ، اما شخصیت یک ملت را زیر سؤال بردن به هر نحوی که باشد توهین و

اهانتی می پنداریم که قابل جبران و بخشش نبوده ، نیست و نخواهد بود ، مهم نیست که به چه صورت و از طریق چه برنامه ای پخش شده است ، مهم اینست که همان برنامه اجازه پخش خود را از طرف سازمان ارشاد اسلامی کسب نموده است و جایی برای چگونگی آن باقی نمی گذارد .
و اما جدیدترین موضوع مسئله جلوگیری مهاجرین افغان از رفتن به پارک های عمومی در شهر اصفهان و استخر های آب بازی می باشد که در روز سیزدهم نوروز (سیزده بدر) صورت گرفته است. این موضوع در حالی صورت می گیرد که ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران **آقای احمدی نژاد** همراه با همتای افغانی و تاجیکی اش فرا رسیدن نوروز باستانی را در کنار هم جشن گرفتند و تجلیل نمودند.

سؤالی که در اینجا مطرح است ، اینست که آیا شما که بعنوان مقام معظم رهبری قرار دارید و یا سایر دولتمردان جمهوری اسلامی ایران از وقوع چنین حوادث و یا بعباره ای برخورد هایی که از سوی نیروهای انتظامی شما صورت میگیرد، مطلع هستید یا خیر؟

اگر از این برخورد های نامنصفانه مطلع هستید و اقدامی نمی کنید ، مطمئن باشید که اشتباهی بزرگی است که صورت می گیرد و اگر می گوئید که بی اطلاع می باشید ، باید گفت این عذر بدتر از گناه خواهد بود، زیرا در کشوری که اساس و پایه آن بر اساس فقه اسلامی نهاده شده و همواره بدنبال بدست آوردن جای پای در میان سایر کشور ها بوده و تلاش برای دوستی با سایر ملل دارد چگونه میتوان پذیرفت که اینچنین اتفاقاتی بیافتد. بیایید بجای اینکه در دل های همسایگان شما عقده ای پدید آید ، کاری نمایید که این عقده ها از بین رفته و بجای آن خوشبینی نقش بندد . فکر کنم این هم به نفع شما و هم به نفع مردم ما خواهد بود تا در کمال دوستی و صمیمیت در کنار هم بعنوان دو همسایه صادق زنده گی کنیم. در این شکی نیست که بیش از سه دهه است که شما میزبان تعدادی کثیری از هموطنان ما بوده اید و هنوز هم هستید ، پس چه بهتر که آنها با روحیه و دل شاد ایران را ترک کنند ، نه اینکه با عقده ای که مسبب آن درد هایی است که از سوی بعضی ار مقامات مسئول در ایران بر آنها تحمیل شده است .

میدانید **حضرت آیت الله !** اینجانب نیز دردی دارم فراموش ناشدنی از برخورد مسئولین وزارت آموزش و پرورش و تحصیلات عالی وقت جمهوری اسلامی ایران که بر می گردد به بیش از سی سال قبل از امروز ، در آن زمان هنگامی که به کشور ایران مهاجر شدم به ادارات مربوطه مراجعه نمودم تا زمینه ای فراهم شود که بتوانم تحصیلات عالی ام را ادامه بخشم ، چون موضوع تحصیل در خانواده ما که یک خانواده روشنفکر و تحصیل کرده میباشد از اهمیت خاصی

برخورد بوده و است که باتأسف پس از چندین ماه دویدن و کاغذ بازی ها با پاسخ رد مقامات مربوطه مواجه شدم که برایم واضعاً و صراحتاً گفتند مهاجرین حق تحصیل ندارند !!! میدانید در حالیکه احساس کردم دلم شکست و مأیوسانه به سوی اقامتگاه خود بر میگشتم خودم را دلداری داده و گفتم پناهنده ای بیش نیستم و ناگزیر می بایست گله و شکوه ای نداشته باشم!!! چون این حق را نداشتم . ولی نکته خیلی جالب و یا بعباره دیگر اتفاقی که برایم افتاد چیز نیست که آنرا به فال نیک گرفته و سرمشق زنده گی ام قرار دادم .

آری ! بعضی اوقات اتفاقات غیر منتظره باعث شوکه شدن انسان میگردد و این شوک ها زمانی نتیجه خوبی را در پی دارد و گاهی هم با نتیجه صددرصد معکوس مواجه میگردد ، اما نتیجه ای که من بدست آوردم بسیار عالی بوده و آن اینکه دردها و احساسات درونی ام بهم آمیختند و در نهایت باعث تحول عجیبی در من گردید که در همان روزی که با پاسخ رد مقامات آموزش و پرورش مواجه شدم ، ذهنم کلماتی را در قالب شعر انعکاس داد و بعنوان نخستین سروده ام در دفتر خاطرات زنده گی ام به ثبت رسانیدم . آری این ابیات که بیانگر خاطره تلخی است که بر من و شاید هزاران هموطن مهاجرم در ایران اتفاق افتاده و بعنوان درد فراموش ناشدنی همیشه آنرا با خودم حمل خواهم کرد. هرچند با تمام دردهاییکه بر من گذشت آغازی بود برای شاعر شدنم و ازین بابت بی نهایت خوشحالم. بد نیست این سروده را برای شما نیز بنویسم تا اندکی از درد درونی یکی از مهاجرین همسایه خویش آگاهی یابید.

این سروده در چهارم اردیبهشت ماه (ثور) ۱۳۵۹ خورشید در مسیر تهران – مشهد و در میان اتوبوس (سرویس مسافرتی) سروده شده است تحت عنوان حق تحصیل مهاجر:

حق تحصیل مهاجر

حقیقت گرچه تلخ است چاره ای نیست
به کی گویم چو کس غمخواره ای نیست
ز میهن گشته ام دور در جوانی
به غربت آمدم ای یار جانی

بسی درد و غم و اندوه فزون شد
که دنیا در خیالم واژگون شد
ز بس من در مشهد و شهر تهران
شدم در هر وزارت خانه حیران
دریغ بس از دویدن ها شنیدیم
بسی حرفها که کردند نا امیدم
ندارد هیچ مهاجر حق تحصیل
که نه ثبت است به قرآن و نه انجیل

قیوم بشیر

چهارم اردیبهشت ۱۳۵۹

مسیر تهران - مشهد

بلی حضرت آیت الله ! آنجا بود که وارونه ای از جمله زیبای اسلام مرز ندارد را با تمام وجودم احساس کردم و متوجه شدم که حالا برعکس باید گفت **این مرز ها است که اسلام ندارد!!!** گرچه خوشبختانه این مشکل پس از سرازیر شدن کمک های جهانی و سازمان ملل متحد، بعد ها به نحوی حل شد و تعدادی از هموطنانم توانستند به تحصیلات خویش ادامه دهند و حتی افتخاراتی برای کشور و مردم خویش بدست بیاورند. اما برای من و امثال من دردی است فراموش ناشدنی. گذشته از این موضوعات ، چیزی که بیش از حد به چشم میخورد، دفاتر احزاب و جریانات سیاسی افغانی بود که در محله های مختلف شهر ها ی مشهد و تهران نظرم را بخود جلب می کرد. با آغاز هر روز از زندگی در غربت متوجه میشدم که حزب دیگری تشکیل شده و یا دفتری گشایش یافته است. گویی از زمین میرویند.

جمله زیبای اسلام مرز ندارد را از یاد نبرده بودم که متوجه شدم، **چگونه برادران ایرانی ما آتش داغ و دهن سوزی برای ما می پزند!!!** ، زیرا بجای آنکه مردم افغانستان را به اتحاد، انسجام و یکپارچگی تشویق نمایند، متأسفانه از ساده لوحی و ساده اندیشی آنان سوء استفاده نموده و فوراً اجازه گشودن دفاتر و شاید هم بهتر باشد آرگاه و بارگاهی بنامیم، برایشان میدادند. حتی بیاد دارم

در یک دعوتی که در منزل یکی از دوستان در شهر تهران داشتم، شخصی را به من معرفی کردند، درویش گونه با موهای نسبتاً بلند که میگفتند: ایشان بانی حزب الله هستند و خلیفه محمد سعید نام دارد. نامبرده ضمن تقاضای کمک های مالی، حاضرین را به پیوستن به حزبش فرا میخواند که تازه تشکیل یافته بود و بقول یکی از حاضرین تعداد اعضایش حتی به ده نفر هم نمی رسید. این موضوع مرا سخت متأثر و درعین حال متعجب ساخت و با مایوسیت خاصی مایه افسردگی من گردید و بغض در گلویم گره خورده بود. هنگامیکه به اتاقم رفتم تا پاسی از شب به حال خودم، مردمم و کشورم گریستم و از خداوند عز و جل (ج) آرزو کردم تا جلو چنین پارچه شدن ها و دسته بازی های مغرضانه را بگیرد.

آغاز شیطنت بازی ها میان مردم، کار را به جایی رسانیده بود که بکلی فراموش کرده بودم که چرا مهاجر شده و به غربت آمدم. به حال خودم گریستم که چرا زنده مانده ام تا بینم اینگونه عنان سرنوشتم به دست این و آن افتاده است، بحال مردمم گریه کردم که به چه صورت حکمرانان مستبدی که تنها به فکر عیاشی و تفریح و استراحت خود بودند، اینگونه مردم را در نهایت عقب ماندگی نگهداشتند و فرصت آگاهی یافتن از مسایل جزئی را حتی از آنان سلب نموده بوده و خود همچنان حکومت میراندند و در نهایت به حال کشورم ناله زدم و گریه کردم که چطور مورد تاخت و تاز اجانب و بیگانگان قرار گرفته و به چه منوال قربانی آرمانهای یکعده خائن وطنفروش گردیده است.

حضرت آیت الله !

امروز ما در بعضی از کشور های غربی، آنهم پس از حملات یازدهم سپتامبر می بینیم که مسئله انگشت نگاری رونق یافته است، درحالیکه بیست و چندسال قبل در ایران اسلامی مهاجرین افغان مورد انگشت نگاری قرار می گرفتند و مبالغی بدین مناسبت نیز از آنها دریافت می شد.

بیست و چند سال قبل در ایران اسلامی می دیدیم که مهاجر افغان برای رفتن از یک شهر به شهر دیگر نیاز به نامه های تردد داشت، که آنهم بدون پرداخت هزینه و رفت و آمد های چند روزه میسر نبود. این نه بخاطر آن بود که فقط مهاجرین را تحت نظر داشته باشند، بلکه از جانبی این یک نوع کاریابی برای ایرانیان محسوب میشد، زیرا برای درخواست نامه تردد، اولاً نیاز به عکس بود، ثانیاً فوتوکاپی اوراق مهاجرت، ثالثاً رفت و آمد به محل مد نظر گرفته شده که تردد بدانجا نیز، گرفتن وقت از یکطرف و پرداخت هزینه رفت و آمد از سوی دیگر را دربرداشت. علاوه بر آن شخص مهاجر پس از دریافت نامه تردد و رسیدن به مقصد مورد نظر می بایست خود را

به مأموران انتظامی و یامسئولین مربوطه معرفی کنند تا نامهء تردد مهر برگشت بخورد. همین مسئله یک دردسر بیش از حد و بهتر است بگویم دور از انصاف بود، چون شخص مذکور با تمام نابلدی ای که در آن شهر داشت مجبور بود تا تکسی درستی را اجاره نموده خود را به محل مشخصه برساند، در غیر آن حق برگشت به شهر محل سکونت را نداشت؛ زیرا در مسیر راه برگشت از موتر او را پیاده نموده و به اردوگاه میفرستادند!!! و اکثر آنها را پس از نگهداری در اردوگاه های مرزی، بالاخره به مأمورین مرزی دولت کمونیستی افغانستان تحویل میدادند که پیامد آنرا خود میتوانید بخوبی حدس بزنید!!!

آری! بیست و چند سال قبل از امروز در ایران اسلامی به چشم و سر دیدم و با تمام وجودم احساس کردم که (اسلام مرز ندارد) فقط یک شعاری بیش نبوده و آنچه هویداست زمینه سازی برای آبادی کشور ایران می باشد و بس.

جناب آقای خامنه ای دامت حفاظاته!

نباید یک موضوع را نادیده بگیرید که وجود افغانها در ایران هرچند مشکلاتی را بیار آورده بود، اما آنقدر هم بی منفعت و غیر مفید نبودند، چنانچه با آغاز یافتن جنگ ایران و عراق و سرازیر شدن جوانان ایرانی به جبهات جنگ، این افغانها بودند که جای خالی آنان را در شهر ها پر نموده و حتی بیشتر از حد و توان جسمی شان بکار گرفته میشدند، با تفاوت اینکه هرگاه فرد ایرانی در هشت ساعت کاری مبلغ ۱۰۰ تومان دریافت میکرد، فرد افغانی در قبال ده - دوازده ساعت کاری چیزی نزدیک به هفتاد یا هشتاد تومان دریافت مینمود. و لی هرگز شکوه ای بلند نشد، زیرا افغانها با توجه به وضعیت اجتماعی که داشتند، میدانستند که هرگز گوش شنوایی نخواهند یافت تا فریاد شانرا بشنود. آیا این غیر منصفانه نبود؟

شاقه ترین کار های روزانه توسط افغانهای مهاجر با مزد کمتر انجام مییافت، اما از آنجاییکه تعدادی از آنان بصورت مجرد و دور از خانواده های شان زندگی داشتند، بمعض جمع آوری مقداری پول، روانه افغانستان میشدند تا به فامیل خویش کمک و مساعدتی نمایند، اما در هنگام عبور از مرز ایران - افغانستان با دست خالی روانه زادگاه شان میگردیدند. بارها این اتفاق افتاده که مهاجرین در هنگام بازگشت مورد بازرسی بدنی قرار گرفته و حتی پول نقدی را که با خود داشتند از آنها گرفته میشد و برای شان میگفتند حق خارج کردن پول را ندارند!!!

و با تمام این بدبختی ها که هموطنان مهاجر ما سردچار آنند، موضوع دیگر از دست رفتن ارزش های فرهنگی مردم ماست. امروز متأسفانه می بینیم که چگونه سید جمال الدین افغانی، سید جمال

الدین اسد آبادی شده، چگونه ابن سینای بلخی، ابن سینای همدانی گردیده، چگونه هویت مولانا جلال الدین بلخی و ده ها شخصیت فرهنگی و هنری سرزمین ما تغییر یافته است و بدون شک نباید نادیده گرفت که آنده از نویسندگان، هنرمندان و شاعران کشور ما که طی سه دههء اخیر در ایران و در حال غربت جان باختند، بزودی از ما گرفته خواهند شد، در حالیکه نه مولانا و نه حافظ، نه پیر هرات و نه عطار، نه سعدی و نه جامی و غیره شاعران و نویسندگان را که در این گیتی پهناور دیده بجهان گشوده اند، هیچکدام را نمیتوان مختص به یک سرزمین دانست، چگونه با دیده درایی و بقول شما ایرانیان همه را از آن خود میدانید؟! زیرا انسان های فرهنگی منحصر به یک کشور نبوده، بلکه مربوط تمام جهان می باشند.

با توجه به همه تکالیفی که مهاجرین ما در ایران داشتند و دارند، جا دارد تا دولت جمهوری اسلامی ایران درین برههء حساس و سرنوشت ساز که هم میهنان ما نظاره گر پرواز پرندهء صلح بر فراز بام های سرزمین شان نشسته اند، قدری از حوصله مندی کار گرفته و مهاجرینی را که طی سه دههء گذشته میزبان آنان بوده اند، بزور وادار به بازگشت به سرزمین شان که هنوز مشکلات فراوان اجتماعی، اقتصادی و امنیتی دارد، ننمایند. بخوبی واضع و مبرهن است و شما نیز از وضعیت جاری در افغانستان، افغانستانی که در حال حاضر توسط ۷۲ کشور جهان در اشغال بسر میبرد میدانید و واقف هستید که بازگشت مهاجرین به کشورشان در حال حاضر همچون غوزی بر بالای غوز خواهد بود.

حضرت آیت الله خامنه ای! با احترام خاصی که به شخصیت حضرت تعالی دارم ناگزیرم دردهایم را به شما بیان داشته و انعکاس دهم تا بدانید که این همسایگان بی پناه شما سالهاست درد میکشند، رنج میبرند و میسوزند و می سازند. میخواهم قدری در مورد وضعیت افغانها در کشور همسایهء مشترک ما و شما یعنی پاکستان نیز روشنی بیاندازم تا بدانید درد غربت درد کمی نیست؟

بلی! در کشور همسایهء دیگر ما پاکستان نیز، مهاجرین ما روزگار بهتری نداشته و نخواهند داشت. نویسندگان که خود نیز چند سالی را در آن کشور گذرانده است، بخوبی دیده که چگونه هموطنان مهاجر ما توسط پولیس فاشیست پاکستان که از قرار معلوم خودش موظف است تا معاش روزمرهء خود را بدست آورد، مورد اذیت و آزار قرار میگیرند. و علاوهء اکثر آ قربانی دهشت افگنان و مزدوران اجنبی (افغان تبار) شده اند. در زمان ضیاءالحق رئیس جمهور پیشین پاکستان، تنظیم های جهادی افغانی از قدرت فوق العاده زیادی در آنسوی مرزها برخوردار بودند، بخصوص حزب اسلامی گلبدین حکمتیار.

نویسنده که خود در آن هنگام در شهر پشاور پاکستان می زیست ، بار ها شاهد دسایس تروریستی حکمتیار و همدستانش بوده است.

آنان طوری بخصوص حزب اسلامی گلبدین حکمتیار در آن کشور می زیستند که گویا حکمران آن منطقه بوده اند و آنچه میخواستند آزادانه انجام میدادند. از قبیل ترور شخصیت های ملی فرهنگی و آزاد اندیشان که هیچگاه تن به ذلت و خواری ندادند و همواره در مقابل ظالم و ظلم ایستادگی داشتند.

سالیانی را که در پاکستان بودم ، بارها می شنیدیم که بمجرد بلند شدن آواز صلح طلبی، آزاد منشی و آزاداندیشی حد اکثر تا ۴۸ ساعت بعد ، آن صدا در گلو خفه میشد و کسی را جرئت بیان حقایق نبود. اما آنانیکه با آزاد منشی و واقع نگری آرزوهای برباد رفته مردم شانرا می دیدند و خواسته هایی آنان را درک مینمودند، هرگز باکی از مرگ نداشتند و هیچگاه هراسی از آن بدل راه نمیدادند. ولی آنهاییکه با خون آشامی و ایجاد رعب و وحشت در اجتماع ظاهر می شدند و هنوز هم می شوند ، هیچگاهی بار شان به سر منزل مقصود نخواهد رسید و همواره مورد نفرین ابدی قرار داشته و مورد انزجار جامعه نیز قرار خواهند گرفت.

اگر به گوشه گوشه دلم نظاره کنم، غصه ای در آن می یابم که قصه ای دارد از بدبختی های هموطنان مهاجرم در کشور های اسلامی ایران و پاکستان!

در پاکستان نیز تعدد احزاب سیاسی افغانی باعث آن شد تا مسیر انقلاب اسلامی را که با فداکاری مردم آغاز شده بود ، طولانی تر ساخته و تاحدی به بیراهه بکشد.

همه میدانیم که سرازیر شدن دالر امریکایی از یکسو و ریال سعودی از جانب دیگر با همدستی دیگر اسعار خارجی دست بدست هم دادند و باعث شدند تا روزنه امید مردم که در وجود احزاب و تنظیم هایی جهادی رونما بود تا اندازه ای مکرر شده و بسته شود.

زیرا هر روز حزبی تشکیل میشد و هر دم دفتری گشایش مییافت. احزاب عمده ایکه بیش از همه مطرح بودند بنام احزاب هفتگانه در پاکستان یاد میشدند که متعلق به اهل تسنن بودند و احزاب هشتگانه ایکه در ایران مرکز شان قرار داشت و به اهل تشیع بستگی داشتند .

حضرت آیت الله خامنه ای !

آیا چگونه می توان قصه غصه ام را از یاد برد؟ و چگونه می توان نظاره گر حوادثی مهیب و زجردهنده باشم که هموطنانم را که با هزاران امید بسوی برادران دینی شان پناه برده اند در اردوگاه هاییکه بدین مناسبت ساخته شده است ، در بند ببینم؟ و چگونه میتوانم به صفت یک انسان

آزاده ، نظاره گر ظلمی باشم که بر کودک و زن و مرد هموطنم روا داشته میشود. موضوع دیگری را که میخواهم برایتان یادآوری نمایم وضعیت مهاجرین در اردوگاه های مرزی میباشد ، من زمانی که با همسر و دو فرزندم که اولی سه سال داشت و دومی فقط سه ماهه بود یعنی از تاریخ **بیست و سوم فروردین (حمل) تا سی و یکم فروردین (حمل) ۱۳۶۶ خورشیدی** بمدت یک هفته در اردوگاه مرزی رباط که منطقه ای است میان پاکستان ، افغانستان و ایران برای دریافت نامه تردد به سوی مشهد مقدس بودم ، در این مدت یک هفته هر روزه شاهد اخراج تعدادی از هموطنانم بودم که از شهر های مختلف ایران جمع آوری شده و از طریق این اردوگاه رد مرز میشدند. اینها افرادی بودند پیر ، جوان ، تحصیلکرده ، کارگر ، زن ، اطفال و از همه بدتر مریضی در میان آنها بود که تازه از بیمارستانی در شیراز مرخص شده بود و پس از عملیات کلیه در حالیکه کارت هویتش را همراه نداشت توسط نیرو های انتظامی جمهوری اسلامی ایران بازداشت و مستقیماً بدون اطلاع دادن به خانواده اش به این اردوگاه آورده شده بود !!! نمیدانم چه توجیهی میتوان داشت نسبت به این چنین قضایا ؟!!! مسئول اردوگاه جوانی بود بنام اصغری . میدانید در آن چند روزی که در اردوگاه رباط و یا بقول شما ایرانی ها **(مهمانسرای رباط)** جبراً انتظار می کشیدیم چه صحنه های عجیبی را دیدیم؟ آری ! در یکی از روز ها گروهی را که تازه به اردوگاه آورده بودند تا رد مرز نمایند در گوشه ای از اردوگاه آنها را جمع نموده و یکی از افسران نیروی انتظامی برایشان صحبت می نمود ، درمیان این افراد جوانی بود در حدود ۱۵ - ۱۶ ساله که گویا تشنگی او را وادار ساخته بود تا از جایش بلند شده و جرعه ای آب بنوشد ، اما این عمل وی را افسر متذکره توهینی به خود پنداشته و در حالیکه ۴۰ - ۵۰ نفر او را تماشا میکردند ، جوان مظلوم تشنه لب را زیر دست و پا نموده و به سر و صورتش میزد! نمیدانم به چه زبانی این عمل او را بیان کنم ، باور کنید حضرت آیت الله که حتی قلم از بیان چنین وقایعی عاجز و احساس شرمنده گی می کند.

خوب از اینکه وضعیت صحتی و بود و باش و غذایی این مهمانسرا به چه صورتی بود بماند ، از یادم نمیروود که طفل سه ماهه ام را آنجا مورچه زده بود و چیزی نمانده بود که بمیرد ، غذای که برای مهمانان ناخوانده در این مهمانسرا در نظر گرفته شده بود چیزی جز نان و خرما نبود و آنهم بسته هاییکه روی آن نوشته شده بود مخصوص کمک به آواره گان افغانی که از سوی سازمان ملل متحد فراهم شده بود ، اینها مهم نیست و هرچه بود گذشت ، اما دردی که از برخورد غیر

انسانی مسئولین این اردوگاه بود نسبت به مهمانان ناخوانده هرگز از یاد و ذهنم پاک نشده ، نمیشود و نخواهد شد. خدا باز هم به این مسئولین کشور های غیر اسلامی خیر بدهد که لااقل برای شان یک چیز مهم است و آن انسان بودن و بس. فرقی نمیکند که از کدام کشور ، از کدام قوم ، از کدام نژاد باشیم. و اگر فرقی هم قایل شوند باز هم گله ای نباید داشته باشیم و می گذاریم به حساب غیر مسلمان بودن شان ، اما خوشبختانه اینطور نیست و در مورد ما مسلمانها باید گفت :

ما ز قرآن پوست را برداشتیم

مغز را بر دیگران بگذاشتیم

بلی حضرت آیت الله خامنه ای! آنچه را میتوان مورد تقدیر قرار داد برخورد انسانی است که خوشبختانه در کشور های غیر اسلامی نسبت به مهاجرین صورت می گیرد . من حدود بیست سال است که با خانواده ام در کشور استرالیا زنده گی میکنم و بود و باش دارم ، اما هرگز کسی بمن نگفته که افغانی پدر سوخته برگرد برو به کشورت ! در حالیکه طی این ۲۰ سال دو بار خانم با یکی از اولاد هایم به ایران سفر نموده و در هنگام بازگشت در فرودگاه تهران با برخورد غیر منطقی مسئولین فرودگاه مواجه شده که یکی از آنها گفته که شما افغونی ها چطور به استرالیا میروید و دیگری گفته در کجای دنیا دیدید که یک طفل حق دارد با خودش اساس ببرد؟ آیا نمیدانند که این طفل هم رایگان سوار بر هواپیما نشده و پول میدهد و کرسی نیز دارد و نظر به قانون بین المللی هر فردی که سوار بر هواپیما میشود بدون استثنای حق حمل اساسیه اش را دارد که شامل لباس و وسایل ضروری ایشان است ، اما در کشور اسلامی ایران این حق را هم از اطفال ما میگیرند چون یک افغانی هستیم. فکر کنم اگر قرار باشد تمام درد ها را بنویسم یک کتابی قطوری خواهد شد که نه حوصله نوشتن را در خود می بینم و نه حوصله مطالعه کردن را از سوی شما.

اما قابل یادآوری می دانم که در مورد آنچه در طی سه دهه اخیر برکشورم و مردم سرزمینم اتفاق افتاده است ، می بایست کتابها نوشت ، فیلم ها ساخت ، به نگارش داستان ها پرداخت و شعر ها سرود تا مبین شمه ای از فداکاری های آنان گردیده و واقعیت هاییکه در سرزمین فراموش شده ام اتفاق افتاده است بیان گردد.

آقای خامنه ای! میدانید در طول هفت سال اقامتم در ایران بارها به این موضوع برخوردیم که دوستان ایرانی همسایگان مهاجر شان را با القاب **افغانی پدر سوخته** تحقیر مینمودند ، آیا فکر نمی کنید که با شنیدن هر بار این کلمه عقده ای بر دل ها بوجود می آمد و بغض گره کرده ای میشد؟

ایکاش دوستان ایرانی ما به این بیت شاعر اندکی توجه می نمودند و راه و روش خویشان را بر آن وفق می دادند:

**دل به دست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یک دل بهتر است**

واقعاً همینطور است ، کاش بجای شکستن دل های هموطنانم ، مرهمی می شدند بر زخم های خونین شان که متأسفانه با مرور زمان به زخم های ناسور مبدل شده است !
در اخیر با تشکر از اینکه این درد دل هارا مطالعه می نمایید از شما اظهار سپاس و امتنان نموده و بعنوان یک انسان مسلمان و دردکشیده از شما تقاضا دارم تا در خلال صحبت ها و پیام های سالیانه تان خطاب به مردم و مسئولین امور در نظام جمهوری اسلامی ایران یادآور این واقعیت ها باشید و گوشزد نمایید که بیایید قدری عاقلانه و منصفانه بیاندیشیم و بجای از بین بردن ارتباطات دوستانه ، بر محکم شدن روابط حسنه میان ملت ها بکوشیم تا در فردای قیامت احساس شرمساری ننموده و سرخروی گردیم . و امیدوارم روزی این سعادت نصیبم شود تا شما را از نزدیک ملاقات نموده و به بیان درد های ناگفته بپردازم . ، موفقیت حضرتعالی را در امور رهبری ملت ایران و نظام جمهوری اسلامی ایران از خداوند متعال استدعا دارم ، و به امید اینکه ایران اسلامی نیز مشکلات درونی اش را با هماهنگی و همدلی با ناراضیان نظام حل و فصل نموده و فضای خوشی را برای مردمش بوجود بیاورد و همچنین به امید روزی که پرنده زیبای صلح را بر فراز بام ویرانه های کشور مان و همچنین تمامی کشور های در بند جهان نظاره گر باشیم و به آرزوی آنکه واقعاً شاهد از میان برداشتن مرز ها در ممالک اسلامی بوده و به معنی واقعی ببینیم که اسلام مرز ندارد. انشاءالله .

با عرض حرمت

قیوم بشیر

ملبورن - استرالیا

بیست و نهم اپریل ۲۰۱۲ میلادی

برابر با دهم اردیبهشت ماه (حمل) ۱۳۹۱ خورشیدی

پاورقی:

1 - H.W. Bellow, the Races of Afghanistan, Lahore – 1979, page 15

۲- سید بهادر شاه ظفر کاکاخیل ، پشته د تاریخ په رنا کشی (پشتهون ها در پرتو تاریخ)، ص ۵۵

– یونیورسٹی بک اجنسی ، پشاور

و اینهم سروده ای که زبان حال هموطنان مهاجرم میباشد

و سال گذشته بتاریخ هفدهم می 2011 سروده شده.

قیوم بشیر

ملبورن – استرالیا

سنگ فلاخن

من با شمارِ ثانیه ها باز می روم
با صد هزار قصه و صد راز می روم
بر من مگو غریبه دیارت خرابه ایست!
من بر دیار غمزده با ناز می روم
همسایه ام ز طعنه و نفرین دریغ نکرد
غافل که من به نغمه و آواز می روم
طفلم اگر چه بود به حسرت سرای غیر
بگذشت، شاکرم که چو دمساز می روم
روزی نبود که سنگ فلاخن به در نخورد
من با دلِ شکسته ز همراز می روم
از زاهدان که زهد در آن گشته مضمحل
وز چاه بهار و زابل و اهواز می روم
تهران و رشت نگر به خراسان نظاره کن
از اصفهان و بندر و شیراز می روم
ممنون برادرانِ مُسلمان و هم زبان
از مشهدِ رضا (ع) به وطن باز می روم

خواهم» **بشیر** از حضرت حق صلح در جهان
با آرزو و شور جهان ساز می روم